نیمهٔ پنهان ۲۳

روایتی داستانی از شکست عملیات پنجه عقاب در صحرای طبس

۲۹۰۸

تالیف: پروین نخعی مقدم

از میهن‌پرستی تا حقوق بشر

توجیهات ظالمانه سربازان آمریکایی برای جنایت علیه بشریت

*** شجاع‌ترین سربازها وقتی برای اولین بار ماشه را به روی یک انسان می‌چکانند، احساس گناهی توام با ترس و پشیمانی دارند اما فراموشی احساس بهتری دارد. همیشه هم برای چکاندن دوباره ماشه، دلایل قانع‌کننده‌ای وجود دارد؛ دفاع از خود، به خاطر میهن، حفظ امنیت و ظالمانه‌ترین آن‌ها حقوق بشر.**

***سرهنگ گفت: «شاید بهتر باشد همه را همین حالا بکشیم. ما نمی‌توانیم آن‌ها را با خودمان ببریم، این جا هم که نمی‌توانیم رهایشان کنیم، نیرو هم به اندازه کافی نداریم که آن‌ها را اسیر کنیم، اما مجبوریم که این‌ها را به خاطر هدفمان قربانی کنیم.» کایل لحظه‌ای به فکر فرو رفت، بعد گفت: بهتر است عجله نکنیم سرهنگ! بعد از اسارت مسافران، به دستور سرهنگ چارلی اتوبوس به چند کیلومتر دورتر منتقل و بادلاستیک‌ها را خالی کردند.**

دردسر تازه

از پســت امدادی کنار جاده یک نفر دوان دوان آمد، دســت‌هایش را مرتب تکان می‌داد.

«قربان! قربان! جناب سرهنگ...»

اندام لاغری داشت و اونیفورم سبزرنگی به تن داشت.

«قربان! یک اتوبوس به طرف باند نزدیک می‌شود.»

سرهنگ که اصلا منتظر این خبر نبود از جا برخاست، و با دست اشاره کرد و گفت:

«دستگیرشان کنید!»

ســرباز از روی ماســه‌های کنار جاده شــروع به دویدن کرد. فرمانده مدتی بی‌حرکت همانجا ایستاد. چشــمانش روی باند چرخید و از پشت نورافکن‌ها به بالگردی دوخته شد که تازه از راه رسیده بود.

لبخند تلخی زد و لبه چادر را کنار زد. اتوبوس مسافرهای ایرانی دردسر تازه‌ای بود که اصلا توی نقشه پیش‌بینی نشده بود. طبق خبرهای مأموران سیا، جاده کنار باند تقریبا متروکه بود و به ندرت ماشین در آن تردد می‌کرد. سرهنگ علی‌رغم چهره آرامش، دردل مدام به گروه خبررسانی‌اش لعنت می‌فرستاد.

«اول طوفان شــن، بعد خرابی بالگردها و حالا هم این اتوبوس لعنتی! دیگر باید منتظر چه خبری باشیم؟»

صدای کایل از پشت سرآمد:

«آنها را دســتگیر می‌کنیم و اگر موفق بشویم گروگان‌ها را آزاد کنیم آنها را به عنوان اسیر می‌بریم! نظر شما چیست سرهنگ؟» و بعد لبخند مرموزی زد.

***

مســافران اتوبوسی که از یزد به سمت طبس می‌رفتند با دیدن هواپیماهای غول‌پیکری که وسط کویر نشسته بودند، در ابتدا هیچ تصوری از آنچه می‌گذشت، نتوانستند در ذهنشان پیدا کنند. آیا این هواپیماها خودی بودند؟ یا بیگانه؟ حتما خودی بودند وگرنه با آن همه تجهیزات نظامی که وجود داشــت، امکان نداشت بیگانه‌ها به این جا برسند و سوال دوم این هواپیماها در دل کویر چه می‌کردند؟ چطور فرود آمده بودند؟

آنها در هر حال کویرنشــین‌هایی بودند که می‌دانستند حتی یک اتوبوس در جــاده کم عرض کویر بی‌خطر نمی‌ماند، با وجود آن تپه‌های کوچک و بزرگ در دل کویر چطور این هواپیماها فرود آمده بودند؟

هیچکس پاسخی برای این سوالات نداشت.

اتوبوس با چراغ‌های روشن از کنار باند راهش را گرفت و راننده با دیدن افراد مسلحی که همگی لباس‌های یک شکل به تن داشتند و کنار جاده در فاصله‌های چند متری ایســتاده بودند، سرعتش را با کنجکاوی به آهستگی کم کرد. هنوز هیچکس گمان نمی‌برد این افراد خودی نباشند، آنها کت مشکی به تن و شلوارهای لی به پا داشتند، با چکمه‌هایی کوتاه که ساق پایشان را می‌پوشاند. روی بازوهایشان نوار ســیاه رنگی بسته شده بود. در این لحظه یکی از افراد دوان دوان خودش را به ستوان گری رساند و ستوان بعد از شنیدن دستور فرمانده با دست علامت داد. بلافاصله افراد گلنگدن‌ها را کشیدند و دو ردیف تیرهوایی شلیک شد و بعد چند نفر دفعتا به میان جاده دویدند.

اتوبوس در کنار جاده متوقف شد و مسافرها با وحشت به صف افرادی که آنها را احاطه کرده بودند، چشم دوختند.

***

سرگرد بیچ که نگاهش به چهره مسافران افتاد، احساسات گوناگون و مبهمی به او دســت داد. مســافرها با چهره‌هایی متحیر به سربازهای سر تا پا مسلح زل زده بودند. ســرگرد اول از همه از اتوبوس بالا آمد، نگاهش با نگاه اولین مسافری که تلاقی کرد، بلافاصله روبرگرداند. گویی در حین عمل شرم‌آوری غافلگیر شده اســت. به شدت احساس ضعف کرد. از این بخش کار به کلی متنفر بود، رودررو شدن و ایجاد ترس در غیرنظامی‌ها اجباری بود که اگرچه برای بعضی از افرادش لذت‌بخش بود اما خودش به شــخصه از آن صورت‌ها و نگاه‌های پر از دلواپسی و بی‌گناه لذت نمی‌برد. می‌دانســت که اگر قدرت انتخابی دوباره داشــت، هرگز به ارتش ملحق نمی‌شــد. برای این کار بارها تاسف خورده بود. او می‌توانست آینده بهتری داشــته باشد. به این مسئله می‌اندیشید و بعد با خودش فکر می‌کرد که: «تاســف بر گذشته مثل این اســت که انسان به دنبال باد بدود» اما خواه‌ناخواه این فکر به ســراغش می‌آمد. بیچ نرسیده به دومین ردیف صندلی‌ها بازگشت و با دســت اشاره‌ای به ســتوان فیلیپ کرد. ستوان که کلاه بر سر داشت، کلاهش را برداشت و سرخی زخمی که هنوز روی گیجگاهش خوب نشده بود، روی سر تراشیده‌اش نمایان شد. روی چکمه‌هایش چرخید و دو سرباز را فرا خواند. سربازها اسلحه‌ها را به سمت اتوبوس نشانه رفتند و از مسافرها خواستند تا اتوبوس را ترک کنند اما کســی از جایش تکان نخورد. ســتوان به جوان گوشتالو و قدبلندی که لباس‌های شــخصی مرتبی به تن داشت و کنار سربازها ایستاده بود، اشاره کرد. جوان پیش رفت و بین ســتوان و او چند جمله‌ای رد و بدل شــد. جوان به طرز محسوس قد راست کرد و ساق‌هایش را به چابکی برهم زد و از رکاب اتوبوس بالا رفت و خطاب به مسافرها گفت:

«همه شما باید تا ۵ دقیقه دیگر از اتوبوس پیاده شوید، فقط پنج دقیقه!»

جوانی که کنار رکاب ایســتاده بود و بعدا معلوم شد شاگرد راننده و اسمش افراسیاب است، به ناگاه گفت:

«تو ایرانی هستی؟ اول بگو اینها کی هستند و از جان ما چه می‌خواهند؟»

مسافرها یکی‌یکی سر تکان دادند و بعضی با صدایی بلند حرف‌های افراسیاب را تأیید کردند:

«بله! بله! شما از ما چه می‌خواهید؟ ما هیچ کجا نمی‌رویم، ما پیاده نمی‌شویم!»

جوان گفت:

« به نفع خودتان است! اینها سربازان ارتش آمریکا و تا دندان مسلح هستند، اگر به حرفشان گوش نکنید، همه شما را می‌کشند.»

همهمــه‌ای میان اتوبوس افتاد، ســربازان آمریکایی ایــن جا میان کویر چه می‌کردند؟

صدای زنی توی اتوبوس پیچید:

«چرا مگر ما چکار کرده‌ایم؟ از جان ما چه می‌خواهید؟ از خدا بی‌خبرها زورتان به یک مشت زن و بچه رسیده؟»

اتوبوس ساکت شد و این خاموشی دردناک یک دقیقه طول کشید.

جوان گفت:

«آنها با شما کاری ندارند، یا پیاده شوید یا به زور شما را پیاده می‌کنند، اگر هم مقاومت کنید همه را می‌کشند.»

اما افراسیاب با شهامتی که معلوم نبود چطور و از کجا در آن لحظه به سراغش آمده بود، دستانش را روی درگاهی ورودی سد کرد و گفت:

«ما هیچ کجا نمی‌رویم! تو هم برو به اربابت بگو ما نظامی نیستیم، توی این اتوبوس زن و بچه مردم نشسته‌اند. تو که ایرانی هستی، نیستی؟ اگر هستی غیرتت کجا رفته که می‌خواهی زن و بچه مردم را اسیر اجنبی کنی؟ این جا دیگر کسی مزدوری خارجی‌ها را نمی‌کند، حالا از این ماشین پیاده شو!»

جوان نیم گام عقب نشست و در میان باد با صدای بلند فریاد زد:

«ما آمده‌ایم شما را آزاد کنیم، امروز شما نمی‌فهمید اما یک روز از ما ممنون می‌شوید.»

افراسیاب با کف دست به سینه جوان کوبید و گفت:

«ما آمده‌ایم، ما آمده‌ایم! برو عمو پی کارت، این مردم انقلاب کرده‌اند که شما نباشید حالا شما آمده‌اید که ما را نجات دهید؟ از دست چه کسی؟»

جوان یک قدم عقب گذاشت و از اتوبوس پیاده شد. پیدا بود که از این سرکشی خشــمگین شده است. گوشه چشم راســتش می‌پرید، خون به گردن و گوش و سفیده چشمش دوید. تاب نیاورد و زیرگوش ستوان چیزی گفت.

ســتوان فیلیپ با نوک چکمه‌هایش نرمه‌های خاک رس را جا به جا کرد و بــا تحقیر لب‌هایش را پیچاند. بعد با غرور نگاهی بــه بالگردی کرد که در حال نشســتن بود و روشــنایی نورافکن‌هایش زمین کویر را روشن می‌کرد، با صدایی شبیه فریاد گفت:

«تیم جوخه با تفنگ‌هایشان بیایند!»

سربازها با تفنگ‌هایشان آمدند و مقابل اتوبوس ایستادند گلنگدن‌ها را کشیدند و به دستور ستوان چند تیرهوایی شلیک کردند. مسافرها از شنیدن صدای شلیک‌ها ترسیده بودند، مرد جوان فریاد زد:

«این بار هوایی شلیک کردند اما دفعه دیگر همه را به رگبار می‌بندند!»

مســافرها ساکت شدند. هیچ صدایی از اتوبوس بلند نشد، تنها وقتی دو نفر از سربازها که از زیر نوارهای سیاه رنگ روی بازویشان پرچم آمریکا را به نمایش گذاشــته بودند، با قنداق تفنگ به ســینه و بعد ســر افراسیاب کوبیدند، صدای شیون زن‌ها بلند شد.

***

تیــم پس از مدت کوتاهی از فرود، آرامــش ابلهانه خود را دوباره بازیافت. با هیجانی که از قرار گرفتن دوباره بر روی زمین پیدا کرده بود، بعد از دیدن مسافران اتوبوس و دستگیری آنها در بهت کوتاهی فرو رفت. مسافران اتوبوس همگی به نظر روستاییان ساده‌ای می‌آمدند که شبانه سفر می‌کردند، آن نگاههای وحشت‌زده را قبلا هم دیده بود، تیم با خودش فکر کرد:

«این هم قسمتی از جنگ است.»

اما بلافاصله از نگاه کردن به صورت‌های تیره و خســته مردها و زن‌هایی که مثل خود او کشاورز بودند، حالش دگرگون شد.

با لحنی مردد رو به سرجوخه آلن کرد و پرسید:

«سرجوخه! حقیقت چیست؟»

آلن متفکرانه گفت:

«می‌دانی تیم! شکل واقعیت برای هر کسی متفاوت است. هر واقعیتی حتی به گمان این که مســتقیما آن را می‌بینیم، در واقع به یاری اندیشه‌هایی ساخته می‌شــود که ذهنمان می‌سازد. به چشم نمی‌آید اما این اندیشه‌ها موثرند، همان طور که درخت، خورشید و آسمانی که ما نمی‌بینیم به چشم موجودات دیگر به شکل دیگری دیده می‌شود، حقیقت هم می‌تواند به شکل‌های گوناگون جلوه کند. حالا بستگی دارد تو بخواهی واقعیت این مسئله را چطور ببینی؟»

مستاصل گفت: «من که از حرفهایت چیزی نفهمیدم».

آلن مکث کرد، انگار می‌خواست جوابی قابل فهم برای سوال تیم پیدا کند، هر چند مطمئن نبود که تیم بتواند حرفش را درک کند، بعد گفت:

«حقیقت تیم! حقیقت! استخوانی که به سختی می‌توانی مغزش را بخوری.»

تیم گیج شــده بود، همیشــه از حرف‌های آلن دچار بهت و گیجی می‌شد. این بار پرسید:

«آلن، ما کجا می‌رویم و دنبال چه هستیم؟»

آلن با بدجنسی و تعمدی گفت:

«تیم! ما هیچ جا نمی‌رویم، فقط مدام در حال حرکتیم، جا به جا می‌شویم، می‌دانی چرا؟ چون غیر از این چاره‌ای نداریم. ما جا به جا می‌شویم چون به دنبال چیزی بهتر از آنچه داریم، هستیم و تنها راه به دست آوردنش همین است.»

آه طولانی و فشــرده‌ای از دهان تیم بیرون آمد، مثل همیشــه از حرف‌های آلن چیزی نفهمیده بود!

***

سرهنگ یقین داشت که پیدا شدن اتوبوس در جاده خیلی تصادفی بود؛ چرا که ماهواره‌های جاسوســی چند ماه تمام منطقه را زیر نظر داشتند. دشت کویر تقریبا خالی از ســکنه و نزدیکترین مکان به فرودگاه روستای رمشک بود که آن هم کیلومترها با باند فاصله داشت.

کایل با لحن قاطعی گفت:

«آن‌هــا را بایــد همین جا زندانی کنیم، بعد از عملیــات آن‌ها را با خودمان می‌بریم.»

کایل این را گفت اما پیدا بود که وجود مسافرها آشفته‌اش می‌کرد. گم شدن ۴۰ مسافر مسئله کمی نبود، حتی چند ساعت دیر رسیدنشان باعث دردسر می‌شد. نگه داشتن ۴۸ ساعته آن‌ها دیگر در عمل غیرممکن بود.

گروه مسافرها را نزدیک یکی از هواپیماها متوقف کردند. ستوان سیگاری آتش زد و گفت: «بی دردسر!» جوان کت و شلواری حرف‌هایش را برای گروه ترجمه کرد: «بی دردسر!» شب‌های کویر سرد است و آسمان به سیاهی قیر می‌ماند. ستاره‌ها هم هیچ کمکی به خاموشی دلهره‌انگیزش نمی‌کنند. مسافران اتوبوس با بهت و وحشــت روی زمین چمباتمه زدند. راننده که مرد میانسالی بود، مشتی ماسه از میان انگشت‌هایش الک کرد و با نگاهی به چهره خونین افراسیاب که دست‌ها و پاهایش طناب پیچ بود، به آهستگی گفت: «هیچکس از جایش تکان نخورد، این بی‌پدر و مادرها رحم سرشان نمی‌شود، اگر همه ما را به مسلسل ببندند، هیچکس متوجه نمی‌شود.» می‌توانست در اعماق تاریکی نفرت سربازها را احساس کند. تیم با خودش فکر کرد، اگر زمانش برسد آیا می‌تواند به این آدم‌های بی‌گناه شلیک کند؟ بعد احساس ناامیدی کرد.

شجاع‌ترین سربازها وقتی برای اولین بار ماشه را به روی یک انسان می‌چکانند، احساس گناهی توام با ترس و پشیمانی دارند اما فراموشی احساس بهتری دارد. همیشــه هم برای چکاندن دوباره ماشه، دلایل قانع‌کننده‌ای وجود دارد؛ دفاع از خود، به خاطر میهن، حفظ امنیت و ظالمانه‌ترین آن‌ها حقوق بشر.

تیم سعی کرد به خاطر بیاورد که برای چه کاری آن‌جاست. شاید می‌توانست بر احساسش غلبه کند. سرهنگ گفت: «شاید بهتر باشد همه را همین حالا بکشیم. ما نمی‌توانیم آن‌ها را با خودمان ببریم، این جا هم که نمی‌توانیم رهایشان کنیم، نیرو هم به اندازه کافی نداریم که آن‌ها را اسیر کنیم، اما مجبوریم که این‌ها را به خاطر هدفمان قربانی کنیم.» کایل لحظه‌ای به فکر فرو رفت، بعد گفت: «بهتر است عجله نکنیم ســرهنگ! زمانش که رسید تصمیم می‌گیریم. اگر حمله با موفقیت انجام شــد، وضعیت فرق خواهد کرد. اما اگر به هر دلیلی شکست بخوریم، جان گروگان‌ها را به خطر می‌اندازیم.» بعد از اسارت مسافران، به دستور سرهنگ چارلی اتوبوس به چند کیلومتر دورتر منتقل و بادلاستیک‌ها را خالی کردند. به این ترتیب اگر کسی هم موفق به فرار می‌شد، در کویر سرگردان می‌ماند. سرگرد سربازهای دســته خودش و بقیه بالگردها را برای نگهبانی در اطراف باند تقسیم کرد. گری جایی برای خودش روی جعبه خالی مهمات پیدا کرد و خطاب به سرجوخه آلن گفت: «به افراد بگو بیشتر مواظب باشند، مارهای کویر اگر بزنند، جان سالم به در نمی‌برند.» اغراق کرده بود، خودش هم می‌دانســت. با آن همه تجهیزات پزشکی که همراه داشتند، مرگ با نیش یک مار به نظر خنده‌دار می‌آمد.

حفظ امنیت و ظالمانه‌ترین آن‌ها حقوق بشر.

آگهی مناقصه عمومی

موسســه‌ای درنظــر دارد اجرای عملیات پــل تقاطع همســطح کیلومتراژ ۹۱+۳۸۵ واقع در اســتان لرستان- شهرســتان خرم‌آباد- کیلومتر ۹۱+۳۸۵ راه‌آهن دورود خرم‌آباد را از طریق مناقصه عمومی یک مرحله‌ای به پیمانکار واجد شــرایط واگذار نماید. لذا از پیمانــکاران داوطلب دعوت بعمل می‌آید جهت دریافت و تحویل اسناد مناقصه ظرف مدت یک هفته از تاریخ ۹۴/۸/۹ با در دســت داشتن معرفی‌نامه و کارت شناسایی معتبر (به همراه CD فایل رزومه، اساســنامه، روزنامه رســمی، گواهینامه صلاحیت پیمانکاری، آگهی آخرین تغییــرات و...) به آدرس تهران- خیابان ملاصدرا- خیابان شــیرازی شــمالی- کوچه شــهریار- پلاک۲۶- دفتر پروژه راه‌آهن دورود خرم‌آباد و یا آدرس خرم‌آبــاد- کیلومتر ۱۵ جاده دورود خرم‌آبــاد- کارگاه راه‌آهن دورود خرم‌آباد- دفتر فنی پروژه مراجعه نمایند.

تلفن پاسخ‌گویی: ۸۸۶۰۲۱۴۴- داخلی ۲۰۶۶

دستگاه مناقصه‌گزار در رد یا قبول پیشنهادات مختار می‌باشد.

ضمناً هزینه آگهی به عهده برنده مناقصه می‌باشد.

سایر اطلاعات و جزئیات مربوط به مناقصه در اسناد مناقصه درج شده است.

آگهی احضار متهم

نظــر به اینکه آقای مهران زارعــی فرزند به اتهام ایراد ضرب و جرح عمدی با چاقو- توهین- تخریب از طرف این شــعبه در پرونده کلاســه ۹۳۰۵۶۸ تحت تعقیب اســت و ابلاغ احضاریه به واســطه معلوم نبودن محل اقامت ایشــان ممکن نگردیده بدین‌وســیله در اجرای ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری مراتب به نامبرده ابلاغ تا ظرف یک ماه از تاریخ انتشــار آگهی در شــعبه پنجم دادیاری دادســرای عمومی و انقلاب سنندج جهت پاســخگویی به اتهام خویش حاضر شوند در صورت عدم حضور پس از یک ماه از تاریخ انتشار آگهی اقدام قانونی معمول خواهد شد.

قادر جنگ‌ازمای

دادیار شعبه پنجم دادسرای سنندج

حسب پرونده کلاسه ۹۴۰۶۶۳ شعبه ششم دادیاری دادسرای عمومی و انقلاب سنندج موضوع شــکایت شادیار پرنین علیه متهم محمد صنیعی (سمیعی) به اتهامات ۱- خیانت در امانت ۲- فروش مال غیر از سوی این دادیاری تحت تعقیب می‌باشد به واســطه مجهول‌المکان بودن و به تجویز از ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرســی کیفری مصوب ۱۳۹۲، مراتب در روزنامه و در یک نوبت آگهی می‌گردد، تا متهم ضمن داشــتن حق معرفی وکیل به همراه خود، ظرف ســی روز از تاریخ انتشار در شعبه ششم دادیاری دادســرای عمومی و انقلاب سنندج حاضر و از اتهام انتسابی دفاع نماید. در صورت عدم حضور در موعد مقرر رسیدگی و اظهارنظر و تصمیم گرفته خواهد شد.

دادیار شعبه ششم دادیاری

دادسرای عمومی و انقلاب سنندج

مهدی غفاریان

پرونده کلاسه ۹۳۰۹۹۸۸۷۱۳۸۰۱۸۷۰ شعبه ۱۰۵ دادگاه کیفری دو شهر سنندج (۱۰۵ جزایی سابق)

تصمیم نهایی شماره ۹۴۰۹۹۷۸۷۱۱۷۰۰۹۲۱

شــکات: ۱- خانم اوین لطیفی فرزند عبدالله به نشانی شهرستان سنندج سه‌راه پاوان مجتمع گلان بلوک ۵ طبقه اول واحد دوم

۲- دادسرای عمومی و انقلاب شهرستان سنندج به نشانی

متهم: آقای علی غلامی فرزند سیف‌الدین به نشانی سنندج... مجهول‌المکان

اتهام‌ها: عدم ثبت ازدواج دائم یا طلاق یا رجوع از سوی مرد ۲- ترک انفاق

گردشکار: متهم به اتهام فوق تحت تعقیب واقع پس از ارجاع به این شعبه و ثبت به کلاســه فوق اینک در وقت فوق‌العاده شعبه ۱۰۵ جزایی محاکم عمومی ســنندج به تصدی امضاکننده زیر تشکیل و با بررسی محتویات پرونده ختم رسیدگی را اعلام و مبادرت به صدور رای می‌نماید.

«رای دادگاه»

در خصــوص اتهام علی غلامی فرزند ســیف‌الدین دائر بر عدم ثبت واقعه نکاح دائم موضوع شــکایت اوین لطیفی نظر به محتویات پرونده شکایت شاکی و تحقیقات بعمل آمده توسط مرجع انتظامی و دادیار محترم شعبه نهم و با ملاحظه رونوشت عقدنامه شرعی فیمابین زوجین و کیفرخواست صادره دادســرای محترم عمومی و انقلاب سنندج و توجها به عدم حضور متهم در جلسه دادرسی و عدم ارائه دفاعیات خویش علیرغم احضار وی از طریق انتشار آگهی در جراید کثیرالانتشار و سایر قرائن و امارات منعکس در پرونده بزه انتســابی به متهم بنظر دادگاه محرز و مسلم بوده به استناد مــاده ۴۹ قانون حمایت از خانواده و بــا رعایت مواد ۱۹ از قانون مجازات اسلامی مصوب ۱۳۹۲ حکم بر محکومیت متهم به تحمل شش ماه حبس تعزیری را صادر و اعلام می‌نماید و اما راجع به اتهام دیگر مشارالیه مبنی بر ترک انفاق نظر به تحقیقات معموله و به لحاظ عدم کفایت دلایل اثباتی و با حاکمیت اصل برائت دادگاه به اســتناد اصل ۳۷ از قانون اساســی و ماده ۴ قانون آیین دادرســی کیفری حکم بر برائت متهم از بزه انتســابی را صــادر و اعلام می‌نماید. رای صادره راجع به آن قســمت از دادنامه که مبنی بر محکومیت اســت غیابی محسوب و ظرف بیست روز پس از ابلاغ قابل تجدید نظر در محاکم محترم تجدید نظر استان کردستان می‌باشد.

شرفخانی

دادرس شعبه ۱۰۵ دادگاه کیفری دو شهرستان سنندج

آگهی ابلاغ اجرائیه سند رهنی مربوط به پرونده اجرائی شماره ۱۳۹۳۰۰۱۴۴۵۱۰۰۰۰۰۹

بدین وســیله به شرکت سحاب فولاد اسیادانا سهامی خاص به شــماره ثبت ۸۷۳ ثبت فلاورجان بــه نمایندگی آقایان بهمن زمانی فرزند نبی‌اله به ســمت رئیس هیئت مدیره و آقای محمدزمانی فرزند نبی‌اله مدیرعامل ســاکنین شــهرک صنعتی سفید دشت ابلاغ می‌شود که بانک ملت استان چهارمحال و بختیاری به اســتناد سند رهنی شــماره ۸۴۸۰۵ مورخه ۱۳۸۶/۴/۲۸ تنظیمی دفتر اسناد رسمی شماره ۵۸ بروجن جهت وصول مبلغ ۵۸۰۰۰۶۷۱۲ ریال اصل طلب + ۳۶۶۹۹۳۲۸۸ ریال ســود+ ۴۰۶۱۴۱۵۳۵ ریال جریمــه تاخیر تا تاریخ ۱۳۹۳/۲/۱۰ کــه از تاریخ مذکور تا روز تســویه کامل روزانه طبق مقررات به بدهی اضافه می‌گردد علیه شما اجرائیه صادر نموده و پرونده اجرائی به کلاســه بایگانی ۹۳۰۰۰۱۰ در این اداره تشکیل شده و طبق گزارش مورخ ۱۳۹۳/۲/۲۴ مامور محل اقامت شما به شرح متن سند شناخته نشده لذا بنا به تقاضای بستانکار طبق ماده ۱۸ آئین‌نامه اجرا مفاد اجرائیه فقط یک مرتبه در یکی از روزنامه‌های کثیرالانتشار محلی آگهی می‌شود و چنانچه ظرف مدت ده روز از تاریخ این آگهی که روز ابلاغ محسوب می‌گردد نسبت به پرداخت بدهی خود اقدام ننمایید مورد وثیقه مندرج در ســند رهنی فوق که عبارتست از پلاکهای ثبتی ۹ فرعی از ۴۹۸ اصلی و ۱۰ فرعی از ۴۹۸ اصلی و ۱۵ فرعی از ۴۹۸ اصلی و ۱۶ فرعی از ۴۹۸ اصلی و ۱۰۷ فرعی از ۲۹۷۲ اصلی با تقاضای بستانکار پس از ارزیابی از طریق مزایده فروخته و از حاصل فروش آن طلب بستانکار و حقوق دولتی استیفا خواهد شد.

رئیس اداره ثبت اسناد و املاک بروجن

آگهی تغییرات شرکت هزار و هشتصد و سی شهرک واحدهای صنفی دیواندره شرکت تعاونی به شماره ثبت ۱۲۹ و شناسه ملی ۱۰۶۱۰۰۱۲۰۹۵

به موجب نامه شــماره ۹۶۰/۹۴ مــورخ ۹۴/۴/۱۰ اداره تعــاون، کار و رفاه اجتماعی دیواندره به اســتناد صورتجلســه مجمع عمومی فوق‌العاده مورخ ۱۳۹۳/۱۱/۲۶ تصمیمات ذیل اتخاذ شد:

اساسنامه جدید تعاونی در ۵۲ ماده و ۳۰ تبصره تصویب و جایگزین اساسنامه قبلی گردید.

مرجع ثبت شرکت‌ها و موسسات غیرتجاری دیواندره

آگهی تغییرات شرکت مینودر بنا راه (سهامی خاص) به شماره ثبت ۷۹۱۸ و شناسه ملی ۱۰۸۶۱۴۶۳۰۹۸

به استناد صورتجلسه مجمع عمومی فوق‌العاده مورخ ۱۳۹۴/۷/۵ تصمیمات ذیل اتخاذ شد: نام شــرکت از مینودر بنا راه به «مینودر بناگستر» تغییر یافت و ماده یک اساسنامه اصلاح گردید.

با ثبت این مستند تصمیمات اصلاح ماده اساسنامه (تغییر نام) انتخاب شده توسط متقاضی در سوابق الکترونیک شخصیت حقوقی مرقوم ثبت و در پایگاه آگهی‌های سازمان ثبت قابل دسترس می‌باشد.

اداره کل ثبت اسناد و املاک استان قزوین

مرجع ثبت شرکت‌ها و موسسات غیرتجاری قزوین

رونوشت آگهی حصر وراثت

آقا جهاندار فروزنده شــهرکی دارای شناســنامه شماره ۳۶۲۶ به شــرح دادخواســت بــه کلاســه $\frac{۲۲۳}{۹۴}$ از این شــورا درخواســت گواهی حصر وراثت نمــوده و چنین توضیح داده که شــادروان جعفرقلی فروزنده شهرکی به شناسنامه ۱۵۸۰ در تاریخ ۹۴/۷/۲۲ اقامتگاه دائمی خود بدرود زندگی گفته ورثــه حین‌الفوت آن مرحوم منحصر اســت به ۱- خانم زیور مؤمنی به ش‌ش۱۷ متولد ۱۳۱۶ زوجه متوفــی ۲- آقای جهانــدار فروزنده شــهرکی به ش‌ش ۳۶۲۶ متولد ۱۳۳۸ فرزند متوفی ۳- خانم اشــرف فروزنده شهرکی به ش‌ش۶۹۸ متولد ۱۳۳۴ فرزند متوفی ۴- خانم نصرت فروزنده شــهرکی به ش‌ش۱۰۰۳ متولد ۱۳۳۵ فرزند متوفی ۵- خانم سوســن فروزنده شــهرکی به ش‌ش۹۸ متولد ۱۳۴۱ فرزند متوفی ۶- خانم نســرین فروزنده شهرکی به ش‌ش ۲۴۶ متولد ۱۳۴۳ فرزند متوفی ۷- خانم پوران فروزنده شــهرکی به ش‌ش ۴۱۳۵ متولد ۱۳۴۹ فرزند متوفی ۸- خانم رضوان فروزنده شهرکی به ش‌ش ۸۵ متولد ۱۳۵۲ فرزند متوفی.

اینک با انجام تشــریفات مقدماتی درخواســت مزبور را یک مرتبه آگهی می‌نماید تا هر کســی اعتراضی دارد و یا وصیتنامه از متوفی نزد او باشد از تاریخ نشر آگهی ظرف یک ماه به شورا تقدیم دارد والا گواهی صادر خواهد شد.

رئیس شورای حل اختلاف شماره ۳۳ کیان

حوزه قضایی شهرستان شهرکرد

فضل‌الله اسکندری

آگهی احضار وقت دادرسی

بــه موجب پرونده کلاســه ۹۴۰۶۶۰ شــعبه ۱۰۱ کیفری دو ســنندج آقای کمال چابکی فرزند احمد بــه اتهام خیانت در امانت تحت تعقیب می‌باشد و نامبرده در آدرس اعلامی شناخته نشده اســت. بنابراین به اســتناد ماده ۳۴۴ ق.آ.د.ک مصوب ۱۳۹۲ به مشــارالیه ابلاغ می‌گردد که به منظور رســیدگی به اتهام وارده در مورخه ۱۳۹۴/۹/۱۵ در ساعت ۹ صبح در جلسه این دادگاه حضور یابند. انتشــار این آگهی به منزله ابلاغ وقت دادرســی محسوب می‌شــود. در صورت عدم حضور دادگاه به صورت غیابی رای مقتضی را صادر خواهد نمود.

یاراحمدی

مدیر دفتر شعبه ۱۰۱ دادگاه کیفری دو سنندج

حسب پرونده کلاسه ۹۳۱۸۱۴ شعبه ششم دادیاری دادسرای عمومی و انقلاب ســنندج موضوع شــکایت بهاره قربانی علیه متهم آقای ســیداحمد صیدی فرزند صالح به اتهام ایراد ضرب و جــرح عمدی با چاقو، از ســوی این دادیــاری تحت تعقیب می‌باشد به واسطه مجهول‌المکان بودن و به تجویز از ماده ۱۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲، مراتب در روزنامه و در یک نوبت آگهی می‌گردد، تا متهم ضمن داشتن حق معرفی وکیل به همراه خود، ظرف ســی روز از تاریخ انتشار در شعبه ششم دادیاری دادســرای عمومی و انقلاب سنندج حاضر و از اتهام انتسابی دفاع نماید. در صورت عدم حضور در موعد مقرر رسیدگی و اظهارنظر و تصمیم گرفته خواهد شد.

دادیار شعبه ششم دادیاری

دادسرای عمومی و انقلاب سنندج

مهدی غفاریان

دادخواست

خواهان/ شرکت زرین استحکام به مدیریت علی کمالی دادخواستی به طرفیت خوانده/متهم حمیدرضا محمدی نســب به خواسته تقدیم دادگاه‌های عمومی شهرســتان گرمســار نموده که جهت رســیدگی به شــعبه ۲ دادگاه عمومی حقوقی شهرســتان گرمســار واقع در اســتان سمنان- گرمســار- بلوار شهید بهشــتی دادگستری شهرســتان گرمسار- کد پســتی: ۳۵۸۱۷۵۱۱۵۷ تلفن: ۱۷-۳۴۲۲۴۸۱۶ (کد ۰۲۳) ارجاع و به کلاسه ۹۴۰۹۹۸۲۲۵۰۴۰۰۲۸۴ ثبت گردیده که وقت رســیدگی آن ۱۳۹۴/۹/۹ و ســاعت ۱۲ تعیین شده است. به علت مجهول‌المکان بودن خوانده/ حمیدرضا محمدی و درخواست خواهان و به تجویز ماده ۷۳ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی و دســتور دادگاه مراتب یک نوبت در یکی از جراید کثیرالانتشار آگهی می‌شود تا خوانده/متهم پس از نشر آگهی و اطلاع از مفاد آن به دادگاه مراجعه و ضمن اعلام نشــانی کامل خود نســخه دوم دادخواست و ضمائم را دریافت و در وقت مقرر فوق جهت رسیدگی حاضر گردد.

مدیر دفتر شعبه دوم دادگاه عمومی (حقوقی) شهرستان گرمسار- شقاقی

۱۰۱۹ م‌الف

دادخواست

خواهان/ شاکی علی قنبری دادخواستی به طرفیت خوانده/متهم رضا کلهری به خواســته مطالبه وجه بابت- چک تقدیم دادگاه‌های عمومی شهرستان گرمسار نموده که جهت رسیدگی به شعبه ۲ دادگاه عمومی حقوقی شهرستان گرمسار واقع در اســتان سمنان- گرمسار- بلوار شهید بهشــتی دادگستری شهرستان گرمســار- کد پســتی: ۳۵۸۱۷۵۱۱۵۷ تلفــن: ۱۷-۳۴۲۲۴۸۱۶ (کد ۰۲۳) ارجاع و به کلاســه ۹۴۰۹۹۸۲۲۵۰۴۰۰۳۶۲ ثبت گردیده که وقت رسیدگی آن ۱۳۹۴/۹/۲۲ و ســاعت ۱۱ تعیین شده است. به علت مجهول‌المکان بودن خوانده/ و درخواســت خواهان/شاکی و به تجویز ماده ۷۳ قانون آیین دادرسی دادگاه‌هــای عمومی و انقلاب در امور مدنی و دســتور دادگاه مراتب یک نوبت در یکی از جراید کثیرالانتشار آگهی می‌شود تا خوانده/متهم پس از نشر آگهی و اطلاع از مفاد آن به دادگاه مراجعه و ضمن اعلام نشــانی کامل خود نســخه دوم دادخواست و ضمائم را دریافت و در وقت مقرر فوق جهت رسیدگی حاضر گردد.

مدیر دفتر شعبه دوم دادگاه عمومی (حقوقی) شهرستان گرمسار- شقاقی

۱۰۲۰ م‌الف

آگهی دعوت مجمع عمومی عادی بطور فوق‌العاده شرکت بتون مازند (سهامی خاص) ثبت شده به شماره ۶۹۸ و به شناسه ملی ۱۰۷۶۰۱۱۵۵۶۴

بدینوســیله از کلیه سهامداران شرکت بتون مازند (سهامی خاص) به شماره ثبت ۶۹۸ دعوت به عمل می‌آید در تاریخ ۹۴/۸/۱۸ ســاعت ۱۰ صبح به نشــانی ب